

# «جامعه‌شناسی نخبه‌کشی» یا نخبه‌کشی در جامعه‌شناسی

● احمد فعال

مقدمه نخست: فقدان یک مدل فکری یا فکر راهنما در سه دوره انقلاب اجتماعی و سیاسی ایران، روشنفکران را اغلب به مدرنیسم سوق می‌دهد و سنت‌گرایان را به ستیز با غرب و دست‌آوردهای فرهنگی، علمی و فکری آن رهنمون کرده است. عده‌ای نیز جامعه ایرانی را به یک جامعه «در حال گذار» از سنت‌گرایی به مدرنیته توصیف کرده‌اند. این عده در نوشته‌های خود از فقدان یک فکر راهنما که چون یک «پارادایم»<sup>(۱)</sup> تجربی پاسخگوی این دوره باشد سخن به میان آورده‌اند. بحث‌هایی که امروزه درباره جامعه مدنی، حقوق اجتماعی و فردی، دموکراسی، آزادی و قانون‌گرایی، در مطبوعات و محافل دانشگاهی بیان می‌شوند، چیزی بیش از اندیشه و آراء فیلسوفان و روشنفکران سیاسی و علمی دوره مدرنیته نیستند. حداقل نویسنده این سطور با بحث و راهکاری جدی از ناحیه این محافل که هم از یک سو به نقد مدرنیته بپردازد و هم از دیگر سو به بیان و طرح تازه‌ای از یک فکر راهنما در غالب یک «پارادایم» تجربی - معرفتی ارائه دهد، مشاهده نکرده است.

از آنجا که هر انسانی دارای عمل و اندیشه است، به ناگزیر از یک مدل و فکر راهنما پیروی می‌کند. در واقع انسان بدون فکر راهنما، فاقد اندیشه و عمل است و این غیر ممکن است. پس در جایی که از فقدان فکر راهنما سخن به میان آورده‌ام، منظور اندیشه‌ای است که فاقد یک پردازش و پویایی‌های درونی است. بی‌شک کسی که سوسیالیسم و لیبرالیسم را به مثابه الگوی راهنمای خود بر می‌گزیند، صاحب فکر راهنماست، ولی فاقد پردازش و پویایی درونی اندیشه است. به همین دلیل در بحرانهای سخت، «پارادایم» برگزیده آنان مانند انسان که فاقد فکر راهنما دچار سردرگمی می‌شود.

مقدمه دوم: در حالی که اندیشه‌گران ملل پیشرفته از شکست مدرنیسم یا ناتوانی آن در تبیین و تحلیل بحرانهای پی‌درپی و همچنین از «ایدئولوژی بعدی» سخن به میان می‌آورند و ساختن انواع «پسا»ها مانند، پسامدرنیسم، پسالیبرالیسم و پساسرمایه‌داری و... سکه تمام محافل فکری و سیاسی شده است، متأسفانه روشنفکران ما از پایان عصر ایدئولوژی یا مرگ ایدئولوژی‌ها سخن به میان می‌آورند.

حقیقت این است، اگر مرگ و پایانی برای ایدئولوژی‌ها وجود داشته باشد، این پایان‌پذیری به آن دسته از ایدئولوژی‌هایی مربوط است که به لحاظ انطباق‌پذیری و پاسخ به تغییرات، دارای ویژگی‌های پایان‌پذیری هستند. پایان‌پذیری در آنچه که بنام ختم اندیشه، ختم تحول و ختم تکامل نامیده می‌شوند. اینها ایدئولوژی‌هایی هستند که در برابر تغییرات عصری، بنیادگرایی و در دنیای احتمالات و ممکنات، تنها در ساحتی تنگ و تاریک زیست دارند.

مطلب دیگری که موجب می‌شود تا روشنفکران اعلامیه مرگ ایدئولوژی‌ها را صادر کنند، مجموعه‌ای از ترس‌هاست. ترس از ایدئولوژی‌های تسواتلیتر و سرسخت، ترس از طبیعت انحصارگرایی ایدئولوژی‌ها، ترس از خشونت‌هایی که مجوز از ایدئولوژی‌ها

می‌ستانند و بالاخره ترس از بحران‌آفرینی به دلیل رویکرد جهانشمولی ایدئولوژی‌هاست. از این‌ها که بگذریم انسان، با توجه به پیوستگی ذاتی اندیشه و رفتار، موجودی بالفعل ایدئولوژیک است. خصایصی چون آرزوها، آزادی و عدالت، و کوشش‌هایی نظیر کوشش برای بهبودی اوضاع معیشتی، برنامه ریزی برای از میان بردن فقر در پهنه جهان و گشودن افقهای بی‌کران هستی و... کوشش و خصایصی ذاتاً ایدئولوژیک به انسان می‌دهد. به دیگر سخن اگر در این نوشتار از ایدئولوژی دفاع می‌شود، دفاع از یک «پارادایم» تجربی-معرفتی است که فکر راهنما را به مثابه یک مدل پاسخگو بازنمود می‌سازد، و انسان ناگزیر از ارائه و طرح چنین مدلی نیز هست.

این مطالب را از این رو آوردم که خوانندگان و نیز نویسندگان محترم کتاب «جامعه‌شناسی نخبه‌کشی» اگر با نقد و نظر اینجانب در نوشته حاضر روبرو شدند، بیشتر با پیش‌فرض‌های نویسنده آن آشنا گردند، تا اگر خطایی در نقد و نظر می‌یابند، بی‌شک در ارتباط با این پیش‌فرض‌ها است.

## ۱- فقدان فکر راهنما

نویسنده کتاب «جامعه‌شناسی نخبه‌کشی» پیرو مقدمه نخست، فاقد بینش و فکر راهنماست. او فرهنگ و تغییرات سیاسی و اوضاع اقتصادی جامعه ایرانی و ریشه وابستگی و علل عقب ماندگی جامعه ایرانی را از پانصد سال پیش یعنی از دوره ایلخانیان مغول، در یک تحلیل جامعه‌شناسانه مورد انتقاد قرار می‌دهد. لیکن در تمام نوشته او چیزی بیش از آراء فیلسوفان مدرنیته نمی‌یابید.

نویسنده فاقد فکر راهنماست زیرا تلفیقی از آراء فیلسوفان مدرن را که بعضاً هم علل پیشرفت و هم علل پسرفت ملل آنان گشته، کلاً به مثابه علل پیشرفت این ملل آورده است. آرای می‌مانند: کار، خلاقیت، خردمندی و آزادمنشی، قانون‌گرایی و روح جمع‌گرایی، که از یک سو دموکراسی، حقوق مدنی و قانون‌گرایی را برای این ملل به ارمغان آورده و آراء دیگری نظیر: خودخواهی و روح انفرادی، زیاده‌طلبی و قدرت‌طلبی، تنازع بقاء و انتخاب اصلح، که موجب بحران و رکود اقتصادی، جنبش فاشیستی و توتالیتراری گشته است، نویسنده همه این خصائل و آراء را به مثابه عوامل پیشرفت و مدنیت ملل مغرب زمین آورده است.

## ۲- دام تقلیل‌گرایی

آقای علی رضاقلی از همان چیزی که می‌ترسد، در دام آن می‌افتد. او معتقد است: «این فرهنگ عادت دارد، همانند فرهنگ ماقبل انقلاب اقتصادی و صنعتی برای تحلیل‌های خود از اوضاع اجتماعی، ملی و بین‌المللی از مدل‌های ساده و عامیانه استفاده کند.» روشی که او آرایه می‌دهد، دارای سه ویژگی است: نخست اینکه هر واقعیتی متشکل از عناصری است که با یکدیگر روابطی متقابل دارند. دوم اینکه کلیت تشکیل شده از عناصر قابل تبدیل به جمع عناصر نخواهند شد. و سوم آنکه بین عناصر و کلیت همیشه ارتباط متقابلی وجود دارد که از قوانین منطقی پیروی می‌کند.



علی رضا قلی

◀ جریان پیشرفت و توسعه در دوره کنونی بخصوص از زمانی که ایرانیان وارد جریان توسعه و پیشرفت شده‌اند به کلی تغییر کرده است. در دوران جدید جهان با پدیده‌ای به نام امپریالیزم و سرمایه‌داری جهانی و اقتصادی فراملی روبروست.

◀ اگر درست است که عوامل و عناصر یک واقعیت، متشکل از عناصری است که به روی یکدیگر تأثیر متقابل دارند، چرا نویسنده تأثیر متقابل نظام‌های سیاسی و به قول خود او تأثیر استبداد را بر تشدید چنین روحیاتی نادیده و یا دست کم می‌گیرد؟

نویسنده در چند نوبت کسانی را که می‌کوشند تا با ساده‌سازی صورت مسئله خود را از زیر بار فکر کردن که «از مشکل‌ترین کار است» رها کنند، به تندی و ملامت یاد می‌کند: «یکی از علل وجود استبداد و استثمار و فقر و فلاکت، دانش طبقه متفکر جامعه است، که خودش به نوبه خود مبارزه با استبداد را مشکل می‌کند. کم نیستند روشنفکران و اندیشمندان قدر این مرز و بوم که استبداد کهن را عامل بدبختی همه چیز می‌دانند.» او اگر چه متواضعانه ادعای «بررسی همه جانبه مسائل مطروحه» را رد می‌کند و تنها مدعی کشف عمیق‌ترین لایه عقب ماندگی جامعه است، اما کشف او با سه ویژگی که برای یک تحلیل علمی و جامعه‌شناسانه آرایه می‌دهد، مغایرت دارد. آقای علی رضا قلی در جای جای کتاب خود، بعضی از ویژگی‌های ایرانیان و خصوصیات فردی و اخلاقی آنان را مانند تنبلی و رخوت و تن به قضا و قدر دادن را به عنوان مهم‌ترین عامل پسگرد جامعه می‌داند. همین خصوصیات فردی است که جامعه ایرانی را «در کلیت روح خود با آن همه سابقه و دیدبه و کیکبه، به علت بی‌لیاقتی، ناتوانی و درماندگی کم و بیش مزمن در تمام زمینه‌های زندگی جمعی و نداشتن روحیه سخت کوشی، نوآوری و خلاقیت، بلند پروازی و... قادر به تأمین مبانی لازم جهت رشد صنعت و توسعه و پیشرفت در زمینه‌های مختلف نگردید.»

آقای علی رضا قلی خود مدعی است که عمیق‌ترین لایه عقب‌ماندگی جامعه ایرانی را کشف کرده است. حال با توجه به این ادعا جای چند سوال مطرح است. چرا کردکام ملل متمدن و پیشرفته دارای روحیه سخت کوشی هستند ولی ایرانیان روحیه تنبلی و تن‌پروری دارند؟ بی شک نویسنده نمی‌تواند مدعی باشد که چنین روحی‌هایی ذاتی هستند. پس کدام عامل داخلی یا خارجی موجب چنین تفاوتی در روحیه‌ها شده است؟ آیا کشف و نمایاندن چنین عواملی لایه عمیق‌تری از علل عقب‌ماندگی جامعه ایرانی را به ما نشان نمی‌دهد؟ آیا تبدیل عامل یا عوامل پیچیده‌ای که از اقتصاد گرفته تا سیاست و از تهاجمات خارجی و ساختار ایلاتی و بافت جغرافیایی که از ریشه‌ای‌ترین علل اختلاف فرهنگی میان ملل غرب با شرق است، افتادن در دام تقلیل‌گرایی نیست؟ آیا نویسنده خود در همان دامی که از آن می‌ترسید، نیفتاده است؟

اگر درست است که عوامل و عناصر یک واقعیت، متشکل از عناصری است که بروی یکدیگر تأثیر متقابل دارند، چرا نویسنده تأثیر متقابل نظام‌های سیاسی و به قول خود او تأثیر استبداد را بر تشدید روحیاتی نادیده و یا دست کم می‌گیرد؟ بهتر نبود نویسنده به جای تحلیل روحیه تنبلی و تن‌پروری ایرانیان (که در صحت این ادعا سخن بسیار وجود دارد) به تحلیل «ساخت فرهنگی استبداد» می‌پرداخت. چنین تحلیلی علاوه بر اینکه می‌توانست نظر نویسنده محترم را در تبیین روحیات فرهنگی ایرانیان کمک کند، می‌توانست به نظریه کسانی که همه بدبختی‌ها و پس‌ماندگی جامعه ایرانی را در استبداد تیره و دیرپا می‌دانند، کمک کند.

### ۳- تحویل روحیات به جریان اندیشه

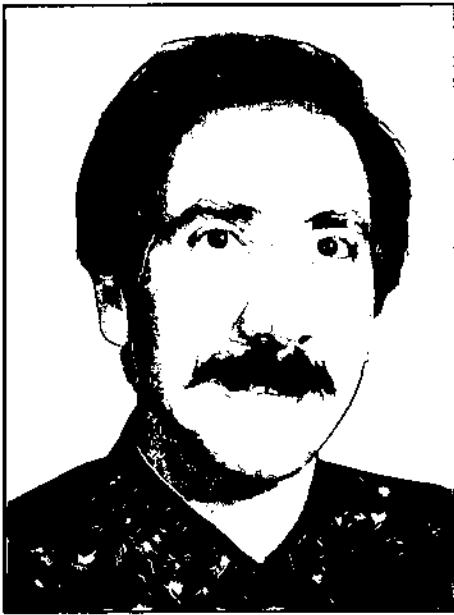
بعضی از صاحب نظران سیاسی و جامعه‌شناسی بر این باورند که تا ساخت سیاسی و اقتصادی جامعه تغییر نکند، روحیات افراد جامعه تغییر نمی‌کند. الگوی نظری این دسته افراد این است که گفته می‌شود: «تا تغییر ندهی، تغییر نمی‌توانی بکنی». این الگوی نظری سابقاً از سوی گروه‌های مارکسیستی بیان می‌شد. عیب بزرگ این نظریه، خارجی کردن عامل تغییر و رشد است. حال اینکه جریان رشد و تغییر در سازوکارهای حیاتی، بویژه در انسان از درون آغاز می‌شود. دیگر عیب این نظریه اگر راست باشد که تا «تغییر ندهیم، تغییر نمی‌کنیم»، این است که تاوقتی تغییر هنوز به درون راه نیافته، معلوم نیست این چیزی که در بیرون باید تغییر کند (مثلاً ساخت سیاسی) چیست و چرا باید تغییر کند و نیز خود این تغییر چیست و چگونه است که ساخت سیاسی باید مثل آن شود؟ «وقتی تغییر ندهیم، تغییر نمی‌کنیم» معنای دیگر آن این است که عنصر تغییر دهنده (مایه) که هنوز خود تغییر نکرده‌ایم) عامل و آلت دست امران تغییر می‌شود.

وقتی از این منظر به نظریه آقای علی رضا قلی دقیق شویم، نظریه او را از جهت به صواب می‌یابیم. زیرا این نظریه بر این است که تا خود «مردم یک جامعه اراده تغییر در خود نیابند و تا تک تک افراد به اصل تغییر باورمند نشوند، نمی‌توانند جامعه خود را تغییر دهند.» از این منظر سخن نویسنده را به حق می‌یابیم، آنجا که می‌گوید: «استبداد، استثمار بافت تجارت خارجی، ناهنجاری‌هایی مانند بی‌قانونی و هرج و مرج، اینها همه حاصل فعالیت اجتماع است و بی‌گمان به علت نیاز بخشی از عناصر اجتماع بوجود آمده‌اند و پاسخگو به پارهای از خواسته‌ها هستند.»

نویسنده اگر می‌توانست عنصر تغییر را به تغییر جریان اندیشه تبدیل می‌کرد و به جای اینکه بر عناصر تنبلی و تن‌پروری جامعه تکیه کند در پی بدست آوردن راهکارهای مناسبی بود تا با استفاده از تجارب گذشته نخبگان سیاسی و اجتماعی چون قائم مقام فراهانی تا انقلاب اسلامی ایران کاری موثرتر و علمی‌تر ارائه کند. تنها مشکل این نیست که روشنفکران و نخبگان ایرانی بذر اندیشه برزمینی کاشته‌اند که شوهرزار است. خوب بود نویسنده تحقیق خود را بر این موضوع می‌گذاشت که چرا یکصد سال گذشته، اندیشه جریان نیافت و روشنفکران و نخبگان ایرانی نکوشیدند تا بجای پی گرفتن یک تجربه جدید، تجربه‌های گذشته را بهم پیوند دهند؟

### ۴- ایرانیان و فرهنگ آنان

بیشترین کوشش آقای علی رضا قلی در کتاب خود، نقد روحیات ایرانیان و فرهنگ آنان است. کوششی که از حد یک نقد فراتر رفته و با بیانی بسیار زهر آگین و به قول خودش «زهرخند» وضع و روحیات ایرانیان را تصویر می‌کند. اینجانب در طی بیست و چند سال مطالعات خود تا کنون ندیده و یا نشنیده‌ام که نویسنده‌ای این چنین با بیانی صریح و بدون هیچ ملاحظه‌ای فرهنگ ایرانیان را شماتت کند، بی‌آنکه



احمد فعال

کنید: «جامعه ایرانی در کلیت روح خود با آن همه سابقه و دبدبه و کبکبه، به علت بی‌لیاقتی، ناتوانی و درماندگی کم و بیش مزمن در تمام زمینه‌های زندگی جمعی و نداشتن روحیه سخت کوشی، نوآوری و خلاقیت، بلند پروازی و... قادر به تأمین مبانی لازم جهت رشد صنعت و توسعه و پیشرفت در زمینه‌های مختلف نگردید.»<sup>(۱۵)</sup>

چنین برخوردهایی با هویت و فرهنگ ایرانی و یا در مواردی بسیار با ذکر مشخص نام «ایرانیان» از سوی نویسنده در جای جای کتاب خود، بخصوص در جایی که در وصف ایرانیان می‌گوید: «خفت امروز دنباله خفت دیروز است»<sup>(۱۶)</sup>، جز تحقیر و تحقیر، چه می‌توان نامید. در هیچ نوشته یا گفته‌ای از هیچ بدخواه کینه توز ایرانی، نشنیده‌ام که چنین با حسرت از بیگانگان یاد و ایرانیان را چنین تحقیر کند. آیا روش تخریبی نویسنده از فکر راهنمای او سرچشمه می‌گیرد؟ آیا این سخنان از او که از قول فریدریش نیچه نقل می‌کند: «من تحقیر کنندگان بزرگ را دوست دارم زیرا انسان ستاینده‌گان بزرگ هستند.» و همه را به عنوان پیش زمینه‌های فکری مدنیت غرب می‌گوید، فکر راهنمای نویسنده را بیان نمی‌کند؟

هیچ علائم مثبتی در این فرهنگ بیابد. در یک کلام شاید او از نخستین کسانی باشد که در مقام یک جامعه‌شناس، ایرانیان و فرهنگشان را لجن مال کرده باشد. البته از یک جهت صراحت نویسنده‌ای که نخواست است چون بسیاری از سیاستمداران پوپولیست با بیان صفات ناراست و غیر واقعی برای مردمان، عوام فریبی کند و یا در آینده برای خود کلاهی از این نمذ بدوزد، جای تحسین دارد.

نویسنده با توضیح این حقیقت که جهان، محل تلاش، سختکوشی، مبارزه و درگیری است و با اشاره به این گفته از سن سیمون که «جهان به مثابه یک کارخانه است»، روحیه قوم ایرانی و جهان سومی‌ها را با روحیات ملل پیشرفته و صنعتی، با تأسف به آن و حسرت به این، مقایسه می‌کند. «روح کلی حیات اجتماعی چنان شکل گرفته است که تمام اجزاء و عناصر خود را در مسیر این وابستگی یکپارچه و هماهنگ نموده است. این فرهنگ ترجیح داده تا انگل وار از دستاورد دیگران در تمام زمینه‌ها استفاده نماید. در انواع مقولات مادی و معنوی از علوم تا ادبیات، هنر، صناعت، تجارت و... این اندیشه را بسط داده است.»<sup>(۸)</sup>

۵- چرا مردم به حقوق خود عارف نیستند؟

اینکه ایرانیان از قول مرحوم دکتر مصدق به حقوق خود عارف نیستند<sup>(۱۸)</sup> و یا به قول آقای علی رضاقلی ایرانیان در زمان مشروطیت، مشروطه و آزادی و قانون را نمی‌شناختند. و اینکه دلالتی و کم کاری در ایران از ایام قدیم رواج بسیار دارد، هیچیک سخن‌های ناحقی نیستند. او می‌توانست تحلیل خود را درباره جامعه‌شناسی معرفت گسترش داده و ریشه نابسامانی‌های یک صد سال گذشته را در عدم تناسب و ارتباط منطقی میان «واقعیت‌های اجتماعی و نظام‌های معرفتی» بداند.

صرف نظر از عوامل تاریخی و اقلیم شناسی در عقب ماندگی وضعیت اقتصادی و اجتماعی جامعه ایرانی به ترتیبی که مختصر آن را در بند دوم شرح دادم، یکی از مهمترین عوامل پسرفت جامعه ایرانی در عدم ارتباط منطقی میان وضع معیشتی، شیوه کسب و کار و واقعیت اجتماعی یا حوزه‌های معرفتی آنهاست. امری که از دید نویسنده پنهان نیست، ولی در مجموع بدان اهمیت کافی نمی‌دهد. اگر نویسنده تمام عناصر و واقعیت‌هایی را که در نظام اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی وجود دارند، و ناهمسازی را که در این عناصر هست، بر می‌شمرد، بهتر می‌توانست عوامل این ناهمسازی و عدم ارتباط منطقی میان دو حوزه هستی اجتماعی و شعور اجتماعی را تبیین و تحلیل کند.

واقعیت این است که از یک صد سال پیش تا کنون تمام عناصر و ابزارهایی که جزئی از تمدن صنعتی و یا مظاهر آن هستند به این سرزمین وارد شده‌اند، اما کمتر تحولی در فرهنگ و حوزه‌های معرفتی بوجود آمده است. همانگونه که نویسنده آگاه است، در ممالک صنعتی، پیشرفت صنایع و تحول در نظام معیشتی، به موازات تحول در نظام فکری و معرفتی رخ داده است. به گونه‌ای که امروز بحث درباره اینکه آیا تغییر و تحول

وی به نقل از کتاب «آرمانشهر» اثر توماس مور می‌نویسد: «اگر از بعد جامعه شناسی معرفت به آرمانشهر او نگاه کنیم، از لا به لای صفحات کتاب روحیه صنعتی و جسارت زندگی و ماجراجویی فکری را به خوبی می‌بینیم. آنجا که می‌گویند مردم آرمانشهر قادرند با اتکاء به قدرت خلاقه خود به جهت تقلیل هزینه حمل و نقل جنگلی را از منطقه‌ای بکنند و در نزدیکی رودخانه‌ای غرس کنند که در واقع برداشتی از سختکوشی انگلیسی‌های زمان خود اوست.»<sup>(۱۹)</sup> در حالی که نویسنده از قول شاردن می‌نویسد: «ایرانی‌ها کارهای سخت و مبارزه را دوست نمی‌دارند. دوست دارند کار نکرده درآمد داشته باشند و به همین خاطر دلالتی را پر دوست می‌دارند.»<sup>(۲۰)</sup> و نیز در همان حال که اروپاییان جهان را برای پیشرفت در کسب و کار در می‌نوردیدند، ایرانیان کشیدن تریاک و انقیه و سایر مخدرات مشغول بودند. و ایرانیان مکرر به گرجستان به قصد غارت و چپاول حمله می‌بردند و زن و فرزندانشان را برای خرید و فروش به ایران می‌آوردند.

به نقل از توماس مور، وضعیت انگلیسیان را به عنوان مردمانی شاداب، جسور، بی‌باک، در پیگیری امور عقلی خستگی ناپذیر، از مطالعه رازهای طبیعت لذت‌هایی شگفت می‌برند، ذهن آنها تیزی شگفتی دارد<sup>(۲۱)</sup>، توصیف می‌کند و به نقل از منابعی که او می‌شناسد می‌گوید: ریشلو روزی ۱۶ تا ۲۰ ساعت کار می‌کرد. در مقابل، «نزد ایرانیان نیز همه چیز با یکدیگر مجموعه و نظام فرهنگی همسازی را به تصویر می‌کشید. کم کاری یا ضعف تولید، صناعت بی‌جان با تجارت، روحیه غیر علمی با تولید غیر سنتی، همه اینها با روابط خارجی، همه و همه با فرهنگ ملی غیر خلاق اندیشه سوز عاطفی گنگ قضا قدری منفی در تناسب کامل بود.»<sup>(۲۲)</sup>

و بالاخره به این عبارات از نویسنده مجدداً توجه

نویسنده «جامعه‌شناسی نخبه‌کشی» فاقد بینش و فکر راهنماست، زیرا تلفیقی از آراء فیلسوفان مدرن را که بعضاً هم علل پیشرفت و هم علل پسرفت ملل آنان گشته کلاً به مثابه علل پیشرفت این ملل آورده است

در اندیشه سیاسی و فلسفی موجب تغییر و تحول در نظام معیشتی و ساخت تکنولوژی شده است یا به عکس، کاری بس دشوار و شاید کم فایده‌ای باشد. زیرا تغییر و تطور در این ممالک یک جریان مکانیکی و از بیرون رخ داده نیست، بلکه جریان رشد و پیشرفت به مثابه یک سازواره زیستی بوده است. اینچنین بوده که سر در یکجا پا در یکجا و مغز در جای دیگری باشد. چفت و بست‌های این جریان همه از درون بهم جوش خورده‌اند. و اینچنین نبود که با یک عطسه دچار سکتة مغزی شود و دست و پا از کار بیافتند، مثل آنچه که در جامعه کنونی ایران مشاهده می‌شود.

شما اگر به اطراف خود بنگرید صدها کالا و خدمات خواهید یافت که همه وارداتی هستند. به عبارت روشن، هستی اجتماعی ما از مجموعه کالاها و خدماتی شکل گرفته‌اند، که فاقد شناسنامه ملی هستند. به خیابانها، ادارات، ساختمانها، کنار پیاده روها و حتی این قلم و

علی رضاقلی از همان چیزی که می ترسد  
در دام آن می افتد

بیشترین کوشش رضاقلی در کتاب خود،  
نقد روحیات ایرانیان و فرهنگ آنان  
است.

ضعف و سستی هستی یک جامعه از  
بریدگی و ازهم گسیختگی هویت جمعی  
شروع می شود. جامعه ای که هویت  
جمعی آن دچار ضعف و سستی شده  
چون انسانی می ماند که از شخصیت تهی  
شده است.

کتابی که در دست و پیشاروی ما قرار دارد، تا حتی نوع  
پوشش و خوراکی که تا مصرف خواهیم کرد، همه و همه  
مظاهر تمدن ملل مغرب زمین است. اینها در حالی  
است که هنوز آثار و رسوبات فرهنگ روستایی و  
کشاورزی در افکار و رفتار ما نقش مؤثری بازی  
می کنند. مهمتر اینکه کارگزاران کسب و کار و مدیریت  
اقتصادی و سیاسی کشور بیش از دیگر افراد جامعه متأثر  
از فرهنگ و عادات کشاورزی هستند.

در کنار این معضل و دوگانگی، اکنون اگر وضعیت  
ساخت سیاسی و مدیریت سیاسی کشور در یک صد  
سال گذشته را خوب بررسی کنید، به نتایج بس عجیبی  
دست خواهید یافت. در تمام این دوران یک صد ساله  
هیچگاه روشنفکران و نخبگان سیاسی، اقتصادی و  
حتی تکنوکرات های ملی، به بدنه اصلی نظام سیاسی و  
اقتصادی راه نیافته اند. رژیم شاه حتی در مقابل ورود  
ملایم ترین و کم خطرترین نخبگان سیاسی و

اقتصادی کشور به بدنه نظام سیاسی و اقتصادی به  
سختی مقاومت می کرد، بطوری که تاریخ آن ایام  
حکایت می کند ملایم ترین گروه ها و شخصیت های  
سیاسی جزء گروه ها و شخصیت های مخالف و بیرون از  
نظام محسوب می شدند.

خوب بود نویسنده در این دوگانگی و عوامل و  
عناصری که در پدید آمدن آن مؤثر بوده اند تأمل می کرد  
و راه های بیرون آمدن از دوگانگی میان دو حوزه هستی  
شناسی و معرفتی را جستجو می کرد.

#### ۶- نظریه اوپارین و جریان رشد

به منظور اطلاع نویسنده محترم به یکی از این  
عوامل اشاره ای گذرا خواهیم داشت. بی شک یکی از  
عوامل مهم این دوگانگی در تفاوت دو دوره تاریخی  
است. در دوره ای که ملل مغرب زمین گامهای خود را  
آهسته آهسته بسوی ترقی در دو حوزه هستی اجتماعی  
و شعور اجتماعی بر می داشت، و نه تنها از تمامی  
امکانات و استعداد های سرزمینی خود استفاده  
می نمودند، بلکه بنا به همان روحیات و خصائل که  
نویسنده به شرح آن پرداخت موفق شدند تا با حمله و  
تجاوز به قلمرو دیگر کشورها از منابع و امکانات  
سرزمینی آنها بهره جویند. به عبارت روشن، در آن ایام  
ماشین پیشرفت ملل صنعتی با غول امپریالیزم مواجه  
نبود. تنها مانع و مخالف این ملل، امپراطوری عثمانی  
بود که این امپراطوری نیز در گیر تضادهای داخلی خود  
بود و هیچگاه چشمداشتی به گسترش قلمرو امپراطوری  
خود تا حوزه اروپا را در سر نداشت.

جریان پیشرفت و توسعه در دوره کنونی، بخصوص  
از زمانی که ایرانیان وارد جریان توسعه و پیشرفت  
شده اند بکلی تغییر کرده است. در دوران جدید جهان با  
پدیده های بنام امپریالیزم و سرمایه داری جهانی و  
اقتصاد فراملی ها روبروست. در دورانی که جریان  
صادرات و واردات کالاها و خدمات و ایجاد  
اولیگارش های مالی و تقسیم بازارهای بین المللی،  
کاملاً کنترل شده است. برای درک زوایای بیشتر این  
حقیقت شما را به کتاب ۲۰۰ سال آینده نوشته دو  
نویسنده وابسته به مؤسسه تحقیقاتی هادسن آمریکا،  
ارجاع می دهم. نویسندگان این کتاب با استناد به  
تحقیقات «میدوز» عمر مواد اولیه و منابع طبیعی را از ۶  
سال تا ۱۵۰ سال تخمین زده اند. متوسط عمر منابع  
طبیعی کمتر از ۵۰ سال است. این منابع را عمدتاً  
کشورهای صنعتی در دودکش های صنعتی خود مصرف  
می کنند. این کشورها از یک سو مصرف کننده مواد اولیه  
هستند و از سوی دیگر کالاهای ساخته شده را در سایر  
کشورهای جهان بفروش می رسانند. اگر تعداد  
کشورهای مهم صنعتی جهان را ده کشور بنامیم، معنای  
آن این است که اگر تنها ده کشور دیگر به جرگه ده کشور  
مهم صنعتی بپیوندند، عمر منابع طبیعی را به نصف  
کاهش می دهند. از طرف دیگر به این معنی است که  
کشورهایی که خود بازار مصرف گالاهای صنعتی بودند،  
حال در صدد آن هستند تا نیمی از بازارهای مصرف را از  
انحصار ۱۰ کشور اولی در آورند.

اکنون اگر واقعیت فوق را با این گفته از «اوپارین»  
زیست شناس معروف شوروی سابق منطبق کنیم به  
حقیقت مهمی دست خواهیم یافت. اوپارین معتقد به  
جریان تکامل موجودات زنده از آبگوشتهای نخستین  
است. او در پاسخ به این پرسش که چرا پروسه  
تکامل مجدداً بصورت اتفاقی در جایی رخ نمی دهد،  
پاسخ می دهد که چون عرصه حیات محل تصرف  
انسان است. بطوریکه هیچ نقطه ای را امروز در کره  
خاکی نمی یابید که از دخالت و تصرف انسان بدور باشد.  
بنابراین اگر پروسه شکل گیری حیات از آبگوشتهای  
نخستین در طول میلیونها سال رخ داد، هم اینک دخالت  
و سیطره انسان بر طبیعت امکان شکل گیری این  
پروسه را نمی دهد. با وجود این، در صدد نیستم تا  
عامل پسرقت جوامع را به عوامل خارجی نسبت دهم.  
بعکس جریان رشد و پیشرفت صرفاً به دلیل کارکرد  
صحیح عوامل و عناصر داخلی صورت می گیرد. عوامل  
خارجی زمانی در پسرقت جامعه مؤثر هستند که فکر  
راهنما و مؤثر در جامعه، در صدد خارجی کردن ساخت  
اقتصادی و سیاسی جامعه برآیند. اما چه موقع و چگونه  
فکر راهنما و مؤثر در جامعه خارجی می شود؟ پاسخ به  
این پرسش فصل مهمی از پاسخ به کتاب جامعه  
شناسی تخبه کشی است.

#### ۷- سیستم بازخورد چند لایه ای جامعه

این مسئله را از زاویه هویت شناسی مورد توجه قرار  
می دهم. هویت جوهر و هسته مرکزی شخصیت آدمی  
است. هویت هر فرد، عالی ترین عنصر بازخورد درونی  
است که تغییرات بیرونی را کنترل می کند. سیستم مغزی  
و شعور هریک از افراد به مثابه سیستم های بازخورد  
درونی عمل می کنند، لیکن هویت عالی ترین عنصر  
بازخورد درونی است. به عبارتی انسان یک سیستم  
چند لایه و تو در تو است، که سه عنصر بازخورد درونی  
دارد. سیستم فرماندهی مغز، شعور و هویت. این سه  
عنصر لایه های تو در تویی هستند که هر یک به نوبه  
خود کنترل بخشی از هستی انسان را بر عهده دارند.  
همین سه لایه را می توان در جامعه مشاهده کرد. دولت  
به مثابه سیستم مغزی، روشنفکران و نخبگان به مثابه  
شعور اجتماعی و وجدان عمومی به مثابه هویت جمعی،  
این سه عنصر بازخورد درونی جامعه را تشکیل  
می دهند. هر یک از این عناصر بخشی از هستی  
اجتماعی را صیانت و کنترل می کنند. دولت با ابزارهای  
مادی، هستی مادی جامعه را و روشنفکران و نخبگان با  
ابزار مطبوعات، کتب و ساماندهی مدیریت علمی،  
هستی علمی و معرفتی جامعه را و بالاخره هویت  
اجتماعی با ابزارهایی که منابع ملی و تاریخی جامعه را  
تشکیل می دهند، عالی ترین شکل هستی جامعه،  
یعنی هستی معنوی و شخصیت جامعه را کنترل و  
صیانت می کند.

اکنون با تمثیلی که شرح دادم (درست یا غلط)  
می توان به چگونگی و میزان تأثیرات عوامل خارجی  
پی برد. اگر لایه های بازخورد جامعه از یکدیگر جدا  
شوند، هستی جامعه در هر سه قلمرو (دولت -

روشنفکران و نخبگان - وجدان عمومی) دچار ضعف و بیماری می‌شود. در چنین شرایطی عوامل خارجی در توسعه و پیشرفت جامعه مداخله می‌کنند. بدیهی است که مداخله عوامل خارجی در جهت خارجی کردن ساخت سیاسی و اقتصادی جامعه و با هدف بند از بند بریدگی هستی اجتماعی صورت می‌گیرد.

ضعف و سستی هستی یک جامعه از بریدگی و از هم گسیختگی هویت جمعی شروع می‌شود. جامعه‌ای که هویت جمعی آن دچار ضعف و سستی شد، چون انسانی می‌ماند که از شخصیت تهی شده‌است. در

### ملتی که درصد سال، سه انقلاب بزرگ انجام می‌دهد، آیا یک ملت خمود و خموش و بی‌کاره‌ای است؟

چنین شرایطی برای جامعه هیچ نمی‌ماند، چرا که هر لحظه بخشی از هستی او با ادغام شدن در اقتصاد و سیاست فراملی‌ها دچار اضمحلال و انحلال می‌گردد. حداقل بر اهل اندیشه پوشیده نیست که از زمانی که یک ملت به هویت ملی خویش پشت پا بزند و به دیده تحقیر به توانایی‌ها و استعدادهای خود بنگرد، در حقیقت موتور محرکه پیشرفت جامعه را خاموش ساخته است. وقتی یک ملت بر اثر تحقیر نسبت به شخصیت و هویت تاریخی و ملی خود بی‌اعتقاد می‌شود، ذهن و اندیشه او که هیچ، دست و پای او نیز دچار رخوت و سستی می‌شود. بنابراین به عکس آنچه که آقای علی رضا قلی فکر می‌کند، سستی، کم کاری، عدم خلاقیت ایرانیان، روحیه دلالت مآبی آنان نه تنها ذاتی نیست بلکه این روحیات نتیجه مستقیم تحقیر تاریخی هویت او است. نتیجه رویکرد اجتماعی است که طی آن سه لایه باز خورد جامعه، یعنی یک به یک از هم گسیخته و بیگانه شده‌اند. وقتی دولت‌ها در یکصد سال گذشته به هویت ملی و به روشنفکران بی‌اعتنا هستند، وقتی روشنفکران نسبت به هویت ملی بی‌اهتمام و دولت‌هایشان را به اصل راهنمای فکر نمی‌خوانند، تصور می‌کنید چه بر سر وجدان عمومی و هویت ملی می‌آید؟ بنابراین ملاحظه می‌کنید به عکس آنچه که آقای علی رضا قلی فکر می‌کند، او خود گام استواری در راستای تشدید روحیات بد ایرانیان برمی‌دارد. اکنون دانسته می‌شود که آقای علی رضا قلی بجای تبیین جامعه شناسی نخبه کشی، در حقیقت او شیوه نخبه کشی را در جامعه شناسی بیان می‌کند.

#### ۸- افتادن در دامی که خود می‌ترسیم

امروز اگر در اطرافیان و آشنایان خود رفتار و گفتار افرادی که در محیط‌های کاریشان تنبل و تن پرور هستند و بعضی از آنها تعدا کم کاری می‌کنند، تأمل کنیم، تقریباً استدلال و توجیهات همه را کم یا بیش مشابه می‌یابیم. امروز کم نیستند کسانی که در ادارات،

در کارخانه‌ها، در صف‌های اتوبوس و فروشگاه‌ها و... کم کاری، کم توجهی، عدم دلسوزی و بده بستانهای دلال‌مآبانه خود را با همان استدلال و شیوه نویسنده توجیه می‌کنند. کم نیستند افرادی که تحت این توجیهات که «ای بابا این ملت آدم نمی‌شوند»، یا

### هویت ایرانی است که همواره پیکار و مبارزه را با عشق، انسان دوستی و سازگاری ترکیب کرده است.

«هرچه بر سر این مردم می‌آید حقتشان است»، یا «این ملت کاملاً بی فرهنگ هستند»، یا «حیف، از این مردم تنبل و تن پرور که آدم برایشان کار بکنند»، یا «ای بابا کیه که رشوه بگیره مگر آدم دیونه است. اصلاً تا کسی این کارها را نکند اموراتش را نمی‌تواند بگذراند»، بله تنها و تنها تحت این توجیهات دست به هر فسادى در محیط کار خود می‌زنند.

با توجه به این حقایق، حق با ما نیست که روش تخریبی و تحقیر آمیزی که آقای علی رضا قلی نسبت به فرهنگ و هویت ایرانیان برگزیده، فکر راهنمای تمامی کسانی بدانیم که خود در این نابسامانی‌ها و ناهنجاری‌های فرهنگی از نزدیک دستی بر آتش دارند؟ آیا نویسنده در همان دامی نمی‌افتد که از آن می‌ترسد؟

#### ۹- چشم اندازها روشن تر می‌شود

ملت ایران در یک صد سال اخیر دست کم سه انقلاب بزرگ اجتماعی و سیاسی انجام داده است. وجود سه انقلاب در یک کشور از اراده مبارز و پیکارجویی یک ملت حکایت می‌کند. در هیچ نقطه‌ای از جهان نمی‌یابید که مردمشان اینگونه برای تغییر وضع موجودشان دست به پیکار بزنند. در هیچ نقطه‌ای از جهان نمی‌یابید که در یک صد سال گذشته چون ملت ایران با سه انقلاب بزرگ اجتماعی و سیاسی روبرو شده باشند.

در قرن معاصر بسیاری از کشورها را، در بحران و جنگ و آشوب می‌بینیم، لیکن انقلاب اجتماعی و سیاسی پدیده دیگری است. بحران‌ها و آشوب‌ها، اغلب از شور تعصب، اختلاف‌های قومی و قبیله‌ای و بعضاً ناشی از جنگ و نزاع‌های قدرت میان احزاب سیاسی است. سه انقلابی که در ایران رخ داد، هیچیک از مشخصات تعصب آمیز بحرانها و آشوب‌های داخلی را نداشته است. این سه، حرکت‌های سیاسی و اجتماعی بودند که در نتیجه بیداری وجدان عمومی و با هدف تغییر و تحول در بنیادهای سیاسی و اقتصادی کشور به وجود آمدند. اینکه جامعه تا چه اندازه موفق بوده بنیادهای سیاسی و اقتصادی را تغییر دهد، مورد بحث این نوشته نیست. آنچه اهمیت دارد، رسوب گذاری جریان اندیشه و تحول در وجدان عمومی است که از یک دوره تاریخی به دوره دیگر انتقال می‌یابد. بنده تا

واقعیت این است که از یکصدسال پیش تاکنون تمام عناصر و ابزارهایی که جزئی از تمدن صنعتی و یا مظاهر آن هستند به این سرزمین وارد شده‌اند، اما کمتر تحولی در فرهنگ و حوزه‌های معرفتی به وجود آمده است.

حدودی با نظر نویسنده موافق هستم که در دوران مشروطیت مردم نمی‌دانستند چه می‌خواهند، لیکن واقعیت‌هایی را که نویسنده از بیان آن غفلت نموده این است که: خواست مردم در هر دوره شفاف‌تر، علمی‌تر، اجتماعی‌تر و ملی‌تر می‌شود. این روند صعودی در تکامل وجدان عمومی تجلی پیدا می‌کند. به عنوان مثال خواست عمومی در انقلاب مشروطیت، ایجاد عدالتخانه و انتظام بخشیدن به امور اجتماعی و جلوگیری از ولخرجی‌های درباریان بود. قانون‌گرایی تنها در همین محدوده معنا یافته بود. و آزادی، در غالب مفاهیم آزادی و حریت در خواست مردم تجلی داشت، و تنها روشنفکران و نخبگان جامعه بودند که به این اصول از زاویه مدنیت و رشد اهتمام (آنهم نه چندان علمی و عمیق)، داشتند. اندیشه دموکراسی اصلاً وجود نداشت و یا اگر در بعضی از آثار نویسندگان آن دوره می‌بینیم نوعی دموکراسی نخبه‌گرا بود.

حرکت عمومی مردم ایران در نهضت ملی شدن نفت به رهبری مرحوم دکتر مصدق علمی‌تر و شفاف‌تر شد. ظهور احزاب سیاسی و فعالیت آزادانه این احزاب، کثرت مطبوعات و آراء و نظریه‌های سیاسی که از حوزه‌های مذهبی به حوزه‌های عمومی راه یافت، همه نشان از گسترش جریان اندیشه در وجدان عمومی دارد. جریان اندیشه و تکامل وجدان عمومی در انقلاب اسلامی ۷۵ جریانی بس علمی‌تر و اجتماعی‌تر بود. با این وجود در این دوره هنوز اندیشه دموکراسی به «جریان اندیشه» بدل نشده بود. جنبش دوم خرداد، جنبش مردم سالاری در وجدان عمومی بود. امروز این جنبش و آینده آن روشن‌ترین چشم‌انداز پیش‌روی وجدان عمومی قرار داده است. بخش اعظم روشنفکران نخبگانی که در شروع انقلاب اسلامی به دموکراسی باور نداشتند و یا آنرا فریب لیبرالیسم می‌خواندند، خوشبختانه این کژی بس ناهنجار و ضد اندیشه، امروز یکسره از ذهن نخبگان و روشنفکران جامعه شسته شده و می‌رود که به جریان اندیشه تبدیل شود. و آن هنگام که چیزی به جریان اندیشه تبدیل شد، به وجدان عمومی در خواهد آمد.

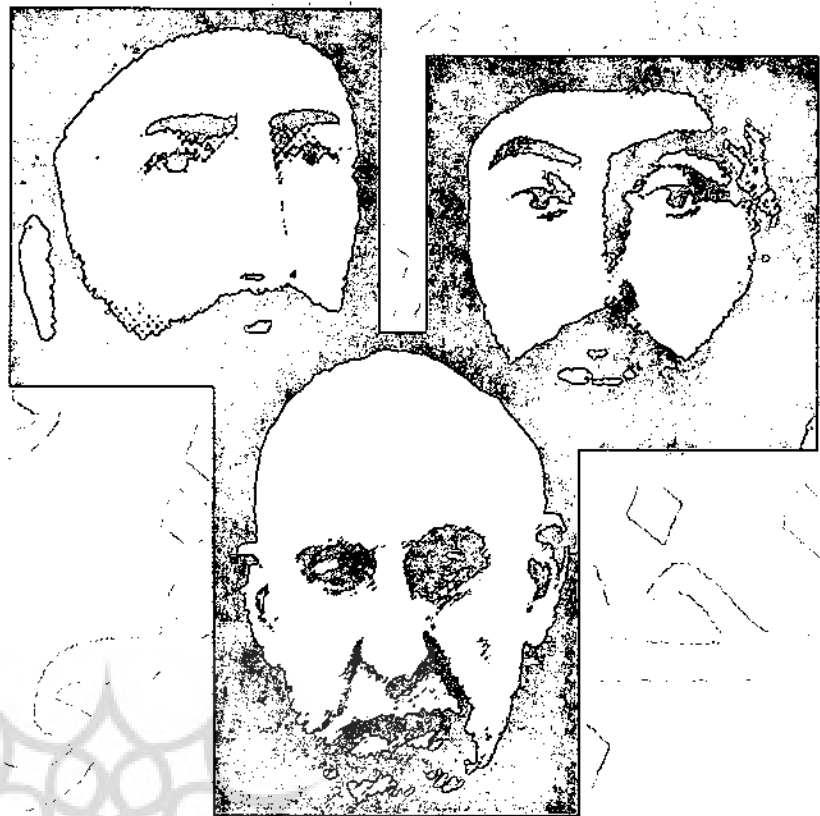
دست کم گرفتن انقلاب مشروطیت چه از ناحیه روشنفکران و چه از ناحیه سایر مردم، دست کم گرفتن عظیم‌ترین تجربه تاریخی در تحول اندیشه اجتماعی است. فراموش نکنیم که انقلاب مشروطیت در جامعه امروز ایران که سراسر آن یک روستا با اربابانی بی‌شعور تلقی می‌شد، در واقع بزرگترین خیزش و تحول یک جامعه از یک دوره تاریخی به یک دوره تاریخی

ملل یا فاقد بستر مناسب برای ظهور پهلوانان بودند و یا فاقد ادبیات و فرهنگی بوده‌اند که به ثبت حماسه‌ها بپردازند. به جرأت می‌توان مدعی شد که هیچ ملتی چون ایرانیان اینچنین فرهنگشان با حماسه‌ها، و جنبش‌های ملی عجین نشده است. حماسه‌هایی چون جمشید جسم، آرش کمانگیر و رستم و اسفندیار و جنبش‌های ملی از مانویان و مزدکیان تا سیاه جامگان و سرخ جامگان و دهها جنبش ملی و دینی دیگر که سراسر سرزمین ایران و فرهنگ ایرانیان مشحون از مبارزه و پیکار است.

این خصلت هویت ایرانی است که همواره پیکار و مبارزه را با عشق، انسان دوستی و سازگاری ترکیب کرده است. هیچگاه ایرانی پیکار و مبارزه را ابزار استیلا جستن بر اقوام دیگر نشمارد، و هم از این روست که تمام اقوام وحشی، و چادرنشینان ایلاتی که به این سرزمین هجوم آورده و به غارت و تاخت و تاز مشغول شده‌اند، پس از یک نسل در دامن فرهنگ ایرانی تربیت دیگر یافته و در آبادانی این سرزمین کوشیده‌اند و اما صد افسوس که این تربیت‌شدگان یا هجوم اقوام دیگر روبرو شده‌اند، و روند پیشرفت همیشه نیمه‌کاره بر زمین می‌ماند. این از آن روست که سرزمین ایران بقول گوینو چهار راه حوادث بوده، و جریان امور همیشه از نو آغاز شده است. □

#### پانوشته‌ها:

- ۱ - پارادیم به معنی مدل، نظریه، قالب، الگو، راهنما آمده است، ولی هیچکدام معنی دقیق پارادیم را نمی‌رساند، به همین علت ما در اینجا از خود واژه پارادایم استفاده کرده‌ایم.
- ۲ - جامعه‌شناسی نخبه‌کشی ص ۲۶
- ۳ - همان منبع، ص ۲۴.
- ۴ - همان منبع، ص ۴۹.
- ۵ - ان الله لا یغیرو اما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم.
- ۶ - همان منبع، ص ۲۸
- ۷ - همان منبع، ص ۸۳
- ۸ - همان منبع، ص ۳۱.
- ۹ - همان منبع، ص ۳۵.
- ۱۰ - همان منبع، ص ۹۱.
- ۱۱ - همان منبع، به صفحه ۴۷ مراجعه شود.
- ۱۲ - همان منبع، به صفحه ۵۰ - ۵۱ مراجعه شود.
- ۱۳ - همان منبع، ص ۶۴
- ۱۴ - همان منبع، ص ۸۶
- ۱۵ - همان منبع، ص ۴۹.
- ۱۶ - همان منبع، ص ۸۷
- ۱۷ - همان منبع، ص ۹۰.
- ۱۸ - همان منبع، به صفحه ۲۰۷ مراجعه شود.
- ۱۹ - به کتاب - حیات، طبیعت و تکامل نوشته (وبارین مراجعه شود.
- ۲۰ - همان منبع، ص ۵۰.
- ۲۱ - همان منبع، ص ۸۹
- ۲۲ - همان منبع، ص ۸۹
- ۲۳ - همان منبع، ص ۸۱
- ۲۴ - ذبیح‌الله صفا، حماسه‌سرایی در ایران، ص ۱۷.
- ۲۵ - به کتاب سازگاری ایرانی نوشته مرحوم بازرگان مراجعه شود.



بیسمارک: «در میان ملت‌ها نوع دوستی معنی ندارد و مسائل جدید با رأی و خطابه حل نمی‌شود، بلکه با خون و پولاد و توپ فیصله می‌یابد.» و نیز از قول هگل می‌گوید: «نزاع و شر، امور منفی، ناشی از خیال نیستند بلکه امور کاملاً واقعی‌اند و در نظر حکمت، پله‌های خیر و تکامل‌اند، تنازع، قانون پیشرفت است، صفات و سجایا در معرکه هرج و مرج و اغتشاش عالم، تکوین و تکمیل می‌شوند...»، ایرانیان هیچگاه در طول تاریخ به این معانی پیکار جو نبوده‌اند.

پیکار و مبارزه با فرهنگ ایرانی عجین است. سراسر تاریخ ایران، ایرانیان برای دفاع از ملیت و حیثیت خود در مقابل هجوم بیگانگان و اشرار مقاومت و مبارزه کرده‌اند و حاصل آن ایجاد اشعار حماسی و داستانهای حماسی است. دکتر ذبیح‌الله صفا در کتاب حماسه سرایی در ایران، مجموعه نقیسی از حماسه‌های ملی و سرگذشت پهلوانان ایرانی را تدوین کرده است. ملت‌های عرب فاقد داستانهای حماسی‌اند، زیرا اعراب پیش از اسلام ملت نبوده‌اند. مردمان عرب تا پیش از اسلام، مجموعه‌ای از عشایر و قبایل پراکنده بودند که خشونت‌ها و جنگ‌هایشان تنها در سوارکاری و غارت و دستبرد به قبایل دیگر شکل می‌گرفت. علاوه بر این اعراب «هیچگاه مانند ایرانیان و یونانیان و هندوان برای ایجاد ملیت و مدنیت خود دچار رنجها و مصائبی که معهود است نشدند». سایر ملل نیز بنا به تحقیق آقای دکتر ذبیح‌الله صفا، بجز عده‌ای معدود فاقد اشعار و داستانهای حماسی بوده‌اند. این از آن روست که این

دیگری بود. جامعه‌ای که قلیون و چپق بیشترین تفریحش و قمه کشی مهمترین ابزار ارتباط اجتماعی‌اش بود، یک مرتبه با مقولات جدیدی چون عدالتخانه، قانون، آزادی، مجلس شورا، نظم و با ظهور صدها انجمن سری و نیمه سری که برای تحقق یک جامعه نیمه مدنی، مبارزه بی‌امانی را آغاز کردند. کاری بس سترگ بود. کاری که در واقع می‌توان انقلاب مشروطیت را نقطه شروع جریان اندیشه در کویر بی‌سوادی ایران نامید. فراموش نکنیم با وجود یکصد سال از عمر مشروطیت هنوز که هنوز است هیچیک از کشورهای خاورمیانه تا حتی ترکیه «فاقد حلقه انتقال اندیشگی از دوره قدیم به دوره جدید است». این حلقه در ایران وجود دارد، تنها اهتمام و کوشش روشنفکران و نخبگان باید در تبدیل آن به جریان اندیشه باشد.

#### ۱۰- دفاع از هویت ایرانی

ملتی که در صد سال، سه انقلاب بزرگ انجام می‌دهد، آیا یک ملت خمود و خموش و بی‌کاره‌ای است؟ نویسنده می‌گوید: «جامعه ایرانی ...هیچوقت مثل ملت‌های زنده دنیا نخواست باور کند که این پیکار است که نامش زندگی است»<sup>(۲۰)</sup>. اگر منظور نویسنده از پیکار همین است که از قول نیچه می‌گوید: «این پیکار است که نامش زندگی است، آنچه لازم است توانایی است نه تیکی، غرور است نه تواضع، تدبیر است نه نوع دوستی ...آنچه اختلاف را فیصله می‌دهد و سپهرنوش را تعیین می‌کند قدرت است نه عدالت.» و یا از قول